هو العلیم

حیات حیوانی و عقلانی

و جایگاه صمت در سیر و سلوک

شرح دعای ابوحمزه ثمالی – رمضان المبارک ۱۴۲۴ – مجلس دوم

بیانات

آیة الله حاج سید محمدمحسن حسینی طهرانی

قدّس‌اللّه‌سرّه

أعوذُ بِاللَه مِنَ الشَّيطانِ الرَّجيم

بِسمِ اللَه الرَّحمَنِ الرّحيم

و صلّى اللَه عَلَى سيّدنا و نبيّنا أبىالقاسم محمد

و على آله الطّيبين الطّاهرين و لعنة اللَه عَلَى أعدائِهِم أجمَعينَ من الان إلى يومِ الدّين

و اَنتَ المَنّانُ بِالعَطِيّاتِ عَلى أهل مَملَكتِك و العآئِدُ عَلَيهِم بِتَحَنُّنِ رَأفَتِكَ اِلهى رَبَّيتَنى فى نِعمَكَ وَ اِحسانِكَ صَغيراً وَ نَوَّهتَ بِاسمى كَبيراً فَيا مَن رَبّانى فِى الدُّنيا بِاِحسانِهِ و تفضُّلِهِ و نِعمِهِ وَ اَشارَلى فِى الاخِرَة اِلى عَفوِهِ وَ كَرمِه

ای پروردگار من، تو مختص به منّت هستی به‌واسطهٔ عطایا و بخشش‌هایی که بر اهل مملکت خود انجام می‌دهی و دائماً رأفت خود را متوجّه آنها می‌گردانی. بار پروردگارا تو مرا در نِعَمِ خود و احسان خود در حال صِغر، پروراندی و اسم مرا در حال کِبَر بلندمرتبه و پرآوازه داشتی. پس ای کسی که مرا در دنیا به احسان و تفضّل و نِعَم خود پرورش داد و به عفو و کرمِ خود و بخشش خود در آخرت نوید داد.

رحمت خاص پروردگار، عامل توجه و توفیق انسان

در جلسهٔ گذشته عرض شد که اگر منّت پروردگار بر ما نبود و رأفت او شامل حال ما نمی‌گشت، ما هم مانند سایر افراد که در عالمِ بی‌خبری و جهالت و بی‌توجهی نسبت به سعادت خود به سَر می‌برند، ما هم مانند آنها بودیم.

البتّه در این فَقرهٔ شریفه، دو معنای عامّ و خاصّ لحاظ می‌شود. معنای عام عبارت است از همان جنبهٔ سِعه و عمومیّت رحمت پروردگار که نسبت به همهٔ افراد است و نسبت به همهٔ موجودات است در بقاء وجود و در بقاء حیات، حتی نسبت به کفّار و نسبت به فسّاق و نسبت به جمیع موجودات. این یک جنبه هست که فیض الهی دائماً از مبدأ فیاض به قوالب وجودیّه و امکانیّه، در حال سریان و جریان است. و آن رأفت پروردگار و عطوفت نسبت به جنبهٔ کمالی افراد، مقتضی دوام فیض بر این ممکنات هست؛اما به نظر می‌رسد که حضرت سجّاد علیه السّلام در این فقره اشاره به جنبهٔ خاص از رأفت و عطوفت پروردگار نسبت به بندگان خود دارد، که آن جنبهٔ رأفت موجب اقتراب و نزدیک‌شدن افراد به عالم قدس و دورشدن آنها از عالم جهالت و بهیمیّت و توحّش و نادانی و حیوانیّت است.

ویژگی‌های حیات حیوانی انسان

به‌طور کلی اگر ما یک نگاهی به زندگی افراد بکنیم ، این زندگی را در دو مرتبه می‌توانیم دسته‌بندی کنیم. یک مرتبه زندگی حیوانی و جهالت و نادانی و بی‌خبری و آن زندگی‌ای است که هدف و مقصد در آن زندگی فقط رسیدن به امیال دنیوی و خواست‌ها و متاع دنیوی باشد. [این زندگی] در هر قالب و در هر صنفی می‌خواهد وجود داشته باشد.حیوان می‌خواهد شکم خود را سیر کند و برای این مسئله حد و مرزی نمی‌شناسد. حیوانات دیدید چطور بر سَر جیفهٔ[1] دنیا تکالب[2] می‌کنند و خود را بر او می‌اندازند تا اینکه حصّه و سهم خود را از آن ببرند.

وقتی یک مرداری هست، یک عدّه کلاب و سگ‌ها به او حمله می‌کنند؛ هر کدام می‌خواهد زودتر به او برسد و خود را سیر کند و کاری به دیگری ندارد. دیگری حالا گرسنه می‌ماند [یا نه]، آیا سگِ دیگر، مریض است؟ لنگ است؟ از قافله عقب می‌ماند ، یا نمی‌ماند؟ [دیگر] به این‌ها کار ندارد. زود به متاع و منافع خود برسد. یک پلنگ وقتی که حمله می‌کند کار ندارد به این‌که الان آن حیوان بچه دارد مادر است، بچه‌اش منتظر است و تقاضایی دارد، خواستی دارد، نه، [فقط]، می‌گوید ما گرسنه‌مان است و خدا این روزی را رسانده است و بایستی که دلی از غذا دربیاوریم و می‌گیرد و حمله می‌کند و او را به‌دست می‌آورد و روزی خود را تأمین می‌کند. حالا باز هم صد رحمت به این حیوانات، وقتی شکمشان سیر می‌شود دیگر کاری ندارند.می‌گویند: «وقتی که یک شیر یا یک ببر و پلنگی سیر هستند، آهو در کنار آن‌ها باشد کاری ندارند!» اتّفاق افتاده است، نقل می‌کنند.[بله] وقتی گرسنه بشوند، آن موقع است که برای رفع جوع و رفع گرسنگیِ خود، اِقدام به حمله می‌کنند. مارها در هنگامی که سیر هستند به حیوان حمله نمی‌کنند و او را نمی‌بلعند. وقتی گرسنه شدند آن موقع [حمله می‌کنند]، و همین‌طور[بقیه حیوانات].

عدم تکامل حقیقی انسان امروزی با وجود پیشرفت تکنولوژی

اما این بَشَر، واقعاً چه حسابی دارد ؟! می‌گویند: «این بَشَر تکامل پیدا کرده است. در قرن عشرین، در قرن دو هزار، عقل‌ها کامل شده است. تمدّن بشر ترقی کرده است. انسانِ امروز با انسانِ دو هزار سال پیش تفاوت دارد. امروزه دانش و فرهنگ و بینش بشر به مرتبهٔ اعلایی رسیده است. امروزه احتیاج به اخلاق و استاد و تربیت دینی و تربیت تشریعی دیگر وجود ندارد. خود انسان صحت و سُقم اشیاء و مسائل را ادراک می‌کند و دیگر نیازی به تربیت و ارسال رُسُل و انزال کُتب و الزام به تکالیف نیست!»

---

[1] جیفه: مردار،لاشه

[2] شدت حرص مردم بر دنیا مانند جنگ و دعوای سگ‌ها بر سر یک لاشه

چند روز پیش در روزنامه می‌خواندم که در یکی از همین کشورهای بسیار متمدّن و پیشرفته و امروزی، کشور آلمان که دیگر از نقطه‌نظر فرهنگی و ثِقافت[1] جزء کشورهای متمدّن به حساب می‌آید. نگاه کنید ببینید، این بشری که امروز پیشرفت کرده است و دیگر نیاز به اخلاق ندارد چه کرده است؟! در یک اِستخر دویست نفر از این مردم داشتند شنا می‌کردند و بیرون بودند، یک طفل ده سالهٔ عراقی در آن‌جا دچار ناراحتی می‌شود یا این‌که او را اذیّت می‌کنند یا این‌که خود او در وسط استخر [به مشکل برمی‌خورد] و این نمی‌تواند [خودش را] نجات بدهد. این دویست نفر همین‌طور نگاه می‌کردند و می‌خندیدند و چون این یک فرد بیگانه بود نگاه کردند تا جلوی چشمشان غرق شد! التفات می‌کنید. این بشری است که به تمدّن رسیده است!

یعنی شما رذیلانه‌ترین مرتبهٔ توحش را هم نمی‌توانید تصوّر کنید که یک فرد سی ساله، چهل ساله، پنجاه ساله، نگاه کند ببیند یک بچهٔ ده ساله، نه ساله چون خارج از نژاد اوست، جلوی چشمش غرق می‌شود [ولی او] همین‌طور پیاپی می‌خندد و نگاه می‌کند و [وآن بچه] غرق می‌شود و جنازهٔ او را بیرون می‌آورند! همین! و مسائل و چیزهایی که شما خودتان کم‌وبیش اطلاع دارید و می‌دانید که نه جانم، تکنولوژی و تکنیک وجدان بشر را بیدار نکرده است. وجدان بشر در جهالت است. ﴿إِنَّ ٱلإِنسَٰنَ لَفِي خُسرٍ ، إِلَّا ٱلَّذِينَ ءَامَنُواْ وَعَمِلُواْ ٱلصَّٰلِحَٰتِ﴾

انسان دائماً در حال ضرر و زیانِ ناشی از مراتب جهالت و نادانی اوست، مگر آن کسانی که از این ورطه، خود را به بیرون بیاورند و عمل صالح انجام بدهند و خود را تحت تربیت شرع قرار بدهند تا تغییری در آنها پیدا بشود. و إلاّ سوار الاغ شدن با سوار هواپیما شدن در فرهنگ بشر چه اختلافی بوجود می‌آورد؟! اولاً الان مگر سوار اسب نمی‌شوند؟ سوار الاغ مگر نمی‌شوند؟ این‌هایی که مسابقه می‌دهند خب سوار اسب می‌شوند مسابقه می‌دهند دیگر. اسبِ زبان‌بسته باعث تفریح و لذت‌بردن افراد واقع شده است دیگر. حالا انسان سوار حیوان بشود یا سوار ماشین بشود [چه فرقی دارد؟]. انسان وسیلهٔ نقلیه‌اش وسیلهٔ نقلیهٔ سابق باشد یا جدید باشد، به فرهنگ چه مربوط است؟ به عقل و درایت چه ارتباطی دارد؟! به حساب و کتاب چه ارتباطی دارد؟!

آن هواپیمایی که ردّ می‌شود و سیصد مسافر بی‌گناه، پانصد مسافر بی‌گناه که از همه‌جا بی‌خبر [هستند]، از یک نقطه به نقطهٔ دیگر حرکت می‌کنند، طفل شیرخوار و پیرمرد در میان این‌ها قرار دارد، [آن وقت] رأی آقایان تعلّق می‌گیرد بر اینکه این هواپیما را بالای دریا بزنند! مگر نزدند؟ مگر هواپیمای ایران را نزدند؟ این شخصی که الان دارد این کار را انجام می‌دهد تو دشمنی داری هواپیما را بزن، به مسافرها چه‌کار داری؟ آن بچهٔ شیرخوار چه تقصیری دارد؟ آن پیرمردی که الان در آنجا نشسته است و به امید رفتن به منزل، لحظه‌شماری می‌کند او چه گناهی دارد؟ این‌ها مظاهر تمدّن بشری است! و آن شخصی که الان این کار را می‌کند [آیا] می‌داند

---

[1] فرهنگ. بهره‌مندی از علم، ادب، و تربیت.

چه جنایت و چه فاجعه‌ایی بوجود می‌آورد؟ می‌داند [ولی] در عین حال می‌زند و لذت هم می‌برد و افتخار هم می‌کند! این چیست؟ این همان پیشرفت فرهنگ بشر است. الحمدللّه چون پیشرفت کردند اگر سابق با تیر و کمان می‌زدند یک نفر را می‌کشتند، الان با یک وسیله می‌زنند سیصد نفر را تکّه‌تکّه می‌کنند، بله خیلی عالی است. این همان رشد فکری و [رشد تمدن بشری است!]

این پیشرفت نیست عزیز من. این توحّش و حیوانیّت است. این جنایت است این بربریّت است نه رشد عقلی! رشد شیطنت است نه رشد وجدان و اخلاق، رشد حیوانیّت و بهیمیّت است نه رشد انسانیّت و ارزش‌های انسانی، رشد انسانیّت نیست.

رشد انسانیّت آن رشدی است که شخص می‌آید پیش رسول خدا صلّی الله علیه و آله و سلم و می‌گوید قضیّه‌ایی را که دیشب اتفاق افتاده است من برای شما نقل کنم. رسول خدا می‌فرمایند چه بوده است؟ او می‌گوید برای همسایهٔ ما غذایی آورده بودند و آن‌ها گرسنه بودند، ما هم گرسنه بودیم، بچه‌های ما هم گرسنه بودند. آن زن همسایه می‌بیند که این غذا را اگر الان مصرف کند بچه‌ها که خوابند، ما هم گرسنه هستیم، فعلاً هم که این بچه‌ها خوابند تا فردا خدا بزرگ است. این غذا را [می‌آورد] درِ منزل ما و به ما می‌دهد، چون بچه‌های ما بیدار بودند و گرسنه بودند و او هم متوجّه بود. یعنی غذا را خودش نمی‌خورد و می‌آورد و به همسایه می‌دهد و می‌گوید بچه‌های من فعلاً خوابند و از این مرتبه می‌شود گذشت و این مسئله را ندیده گرفت. این می‌شود چه؟ این می‌شود رشد وجدان و رشد انسانیّت، رشد مکارم اخلاق.

رسول خدا فرمودند: **«بُعثتُ لأتمّم مکارمَ الأخلاق»**[1]، من مبعوث شدم تا اینکه ارزش‌های انسانی را به انتها برسانم. ارزش‌های انسانی، ارزش‌های اخلاقی را به انتها برسانم. مکارم اخلاق را به انتها برسانم.

این قضیّه همان‌طوری‌که عرض شد اختصاص به گروهی غیر از گروه دیگری ندارد. هر شخص در هر مرتبهٔ از دنیا که بخواهد منافع را به خود اختصاص بدهد و دیگران را کنار بزند، در هر قشری می‌خواهد باشد، تفاوتی نمی‌کند، آن عالم جهالت و نادانی است. برای رسیدن به یک مرتبه به نحوی عمل کند که دیگران را از آن مرتبه محروم کند و خود آن موقعیّت را به‌دست بیاورد، این همان [عالم جهات و نادانی] است، تفاوتی نمی‌کند. حتی برای احراز موقعیّت دینی به نحوی عمل کند که از دیگران سبقت بگیرد و خود به آن موقعیّت برسد، این هم همان است تفاوتی نمی‌کند. برای رسیدن به کالایی و دست‌اندازی بر یک منافعی به نحوی عمل کند که به خیال خود این متاع را از دیگران برباید، آن هم همین‌طور است، هیچ تفاوتی نمی‌کند. هرچه هست در همین قالب می‌گنجد و در همین موقعیّت می‌تواند مورد ارزشیابی قرار بگیرد.

---

[1] . مکارم الأخلاق، ص ۸.

خدای متعال این نعمت هدایت و نعمت بازشدن اُفق‌های فکری و روشن شدن عوالم غیب و مراتب توحید را نصیب هرکسی نکرده است و هرکسی نسبت به این مسئله، بهره و توشه‌ای نبرده است. همان‌طوری‌که دیشب عرض شد این مسئله، یک اکسیر اعظم و یک حیات و سعادت ابدی است که خداوند نصیب بعضی از افراد کرده است و چشمان آن‌ها را به مسائل واقع و به حقایق روشن کرده است.

دیگران در چه وضعیتی هستند؟ مشاهده کنیم دیگر؛ تکالب بر دنیا، گرفتن‌ها، بردن‌ها، نقشه‌کشیدن‌ها، برای آن خط‌ونشان‌کشیدن‌ها، تمام این‌ها برای چیست؟ همه برای این است که غفلت حاکم است. جهالت بر بشر حاکم است. غفلت و جهالت و نادانی. و چقدر انسان واقعاً در خسران است که خود را از این وادی بهیمیّت و حیوانیّت بیرون نمی‌آورد. و هرچه اولیا و بزرگان می‌خواهند بشر را از این موقعیّت بیرون بیاورند اجازه نمی‌دهد. [اولیا] می‌گویند: «از این زندان جهل بیرون بیا. اُفق فکری خود را گسترش و توسعه بده. در این تنگنای ضلالت‌ها و خودبینی‌ها و انانیّت‌ها گرفتار نشو. اعصاب خود را راحت کن، زندگی خود را راحت کن. زن و بچهٔ خود را راحت نگه دار. فکر خود را به سمت مسائل دیگری ببر. این‌قدر گرفتار این وآن و در بند کارهای این‌وآن نباش»! ولی کجاست گوش شنوا؟! کجاست گوش شنوا؟!

لزوم توجه به مسئلهٔ سکوت در جلب رحمت خاص پروردگار

بعضی‌ها راحتی خود را در اضطراب و تشویش جستجو می‌کنند! دائماً در حال تشویش و اضطراب هستند؛ گویا حیات آن‌ها به این مسئله وابسته است. زندگی آن‌ها اصلاً آرامش پیدا نمی‌کند. افرادی که در آرامش هستند در مجالس ببینید کمتر صُحبت می‌کنند. اگر یک ساعت انسان با آن‌ها بنشیند، از آن‌ها مطلبی نمی‌شنود مگر مطالب مفید و ضروری. و به‌طور کلی انسان با سؤال‌کردن به جایی نمی‌رسد. مدام سؤال کند، مدام [بگوید:] آقا این چیست؟ آقا آن چیست؟ آقا این مسئله چیست؟ آنچه که انسان در سکوت به‌دست می‌آورد خیلی بیش از آن چیزی است که با سؤال بخواهد به‌دست بیاید.

حکایتی از حالات سکون و طمأنینه علامه طهرانی

یک‌وقت با مرحوم آقا داشتیم جایی می‌رفتیم؛ حالات مرحوم آقا دو قِسم بود. در بعضی از حالات در یک وضعیتی بودند که هیچ مجال صُحبت‌کردن را نداشتند، فقط در خود بودند. ما هم متوجّه می‌شدیم، با ایشان صُحبت نمی‌کردیم؛ حتی گاهی از اوقات اتّفاق می‌افتاد که ما برای کار مهمی [به] منزل می‌آمدیم؛ اما همین که نگاه می‌کردیم به ایشان متوجّه می‌شدیم نه، الان وقت صحبت‌کردن نیست. یعنی همین که از ایشان سؤالی می‌کردیم مسئله‌ایی را مطرح می‌کردیم به هم می‌خورد و آن حالت آرامش و حالت سکون و آن حالت طُمأنینه با تنزل به این مطالب و این مسائل، به هم می‌ریخت. لذا خود ایشان به ما کیفیت مسئله را یاد داده بودند که در چه موقع و در چه اوقاتی ما مطالبی را از ایشان سؤال بکنیم.

نمی‌دانم یک‌وقت من این قضیّه را برای رفقا گفتم یا نگفتم؟ یک‌وقت یکی از دوستان و رفقا بود، در همان موقع به ما تلفن کرده بود، و تقاضا کرده بود که ما حالاتش را برای مرحوم والد، نقل بکنیم و از ایشان بخواهیم که آقا حالات ایشان این‌طور است واین‌طور است، چه امر می‌فرمایید؟ [بگوییم که] ایشان اذکارش تمام شده است و عالم و آدم همه توقّف کرده‌اند تا ایشان دوباره ذکری و برنامه‌ایی را شروع کنند؛ نظام خلقت همه به اختلال و تعطیل افتاده است! گفتیم: چشم ما می‌رویم. ما فردا خدمت آقا رفتیم، دیدیم عجب، این هم از همان موقع‌هایی است که نباید جلو رفت. سرمان را مثل بچهٔ خوب برگرداندیم، سرمان را [پایین] انداختیم و [به] منزل برگشتیم. شب بعد تلفن شد: آقا [به مرحوم آقا] گفتید؟ گفتم: فرصت نشد ان‌شاءالله بعد می‌گویم. یک «بسیار خوبی» فرمودند ولی از هزارتا بله! از چه عرض کنم‌ها بهتر و رساتر و مفیدتر.دوباره فردا بعد از ظهر رفتیم منزل آقا دیدیم، نه‌خیر! قضیّه به شکل دیگری است. باز دوباره فرداشب تلفن کردند آقا این‌طور...! ما هم یک‌خُرده می‌خندیدیم؛ خب سرحال بودیم! ما که [ذکرمان] تمام نشده بود، ما طوری‌مان نبود؛ ایشان [به مرحوم آقا کار داشت.]. [ایشان گفت:] قضیّهٔ ما فرق داشت. البتّه ما راحت بودیم. گفتیم که نه! متأسفانه نشد و فلان. گفتند: «آقا بالأخره ما همین‌طور معطّل هستیم»، ما هم گاهی شوخی [می‌کردیم.] گفتم: «خب شما هم ذکر صلوات بفرستید تا وقتی که ان‌شاءالله ذکر مجدّد برسد و فلان». گفت: «چشم، هرچه امر می‌فرمایید.» این هم بهتر از آن! بله عبارت دیشبی خیلی رساتر بود و خودمان را برای مراتب بعدی هم آماده کرده بودیم که کار به کجا می‌کشد.

از قضا روز سوم هم خدمت ایشان رفتیم ، گفتیم که بالأخره باید امروز دیگر خدمت آقا عریضه را عرض کنیم؛ چون دیگر خیلی اوضاع قمردرعقرب است و اگر [جوابی] نباشد دیگر معلوم نیست چه حواله‌ایی می‌شود؟ علی‌کل‌حال دیگر آمدیم. تا آمدیم شروع کنیم ایشان گفتند: «آرام آقا! بفرمایید!» خب این دیگر، صریحاً [عدم تمایل ایشان به پاسخگویی] بود. [گفتیم:] چشم، ما می‌فرماییم ولی علی کل حال مطلب این‌طوری است. شب رفتیم و منتظر تلفن بودیم که یک‌مرتبه دیدیم بله! این دستگاه صدایش بلند شد. دیدیم بله ایشان هستند و گفتیم که نه آقا هنوز نتوانستیم! دیگر این بزرگوار، طاقتش [تمام] شد و گفت: «آقا آخر این درست است؟! چند روز همین‌طور ما را معطل بکنید؟» گفتم: آقا جان چه اشکال دارد؟ چه زمانی شما می‌خواهید به فِنا برسید؟ به من بگویید؛ یک سال دیگر؟ دو سال دیگر؟حالا دو سال و سه روز دیگر بشود. چه اشکال دارد چهار روز دیگر، سه روز دیگر دیرتر باشد؟! ان‌شاءالله که بله خداوند...، ایشان گفت: «من گمان نمی‌کنم این‌طور رفتار صحیح باشد!» گفتم: «ما شوخی می‌کردیم و ان‌شاءالله خداوند جبران می‌کند، جبران مافات می‌کند؛ مثلاً شما اگر با صد کیلومتر می‌رفتید ان‌شاءالله تتمهٔ آن را [با] صد و بیست کیلومتر می‌رسید به آن [مقصد مدنظر]. آن بندهٔ خدا هم خداحافظی نکرده، دیگر گوشی را گذاشت که ما هم مثل‌اینکه خیلی

خوشیم خیلی....

دو روز بعد رفتیم در منزل مرحوم آقا جلسه‌ایی بود. بله! اینهایی که خدمتتان عرض می‌کنم خب رفقا و رندها می‌دانند که چه مطالبی در ذهن هست. دو روز دیگر رفتیم در خدمت مرحوم آقا و مجلس بود. من دیدم این شخص به اخوی بزرگتر رو کرده و این برنامه‌اش را به ایشان می‌گوید که آقا! برو پیش مرحوم آقا و ما برنامه‌مان این است، ذکر [چه بگوییم؟]. همان‌جا ایستاده بودیم یک‌مرتبه صدای مرحوم آقا از درون اطاق بلند شد به آن اخوی، که چه‌کسی به شما گفته است که از آنچه را که تعیین کرده‌ایم تجاوز و تعدی کنید؟ ایشان باید مطلب خود را به فلانی بگوید و از فلانی جواب خود را بگیرد. التفات می‌کنید! این اخوی ما هم آمد دیگر رنگ به چهره‌اش نبود. گفت: «آقا مگر به شما نگفته‌اند از ایشان بگیرید؟»

اگر قرار بر این است که حساب‌وکتابی در کار باشد، خب این برنامه هم جزء همان حساب‌وکتاب است، دیگر این که نمی‌شود جدا باشد! وقتی که می‌گویند حال نداریم یعنی این هم جزء برنامه است. حال نداریم، آقا برو به کارت برس؛ چه‌کار دارید [به اینکه] حتماً به این کیفیت و این شکل عمل بکنید؟ افرادی که متوجّه هستند آن‌ها می‌دانند که آن مطالبی که باید به گوش آن‌ها برسد [به هر حال] می‌رسد.

ما از جلسهٔ عنوان بصری بیرون آمدیم، در خیابان یک نفر [آمده] می‌گوید: «آقا یک نصیحتی بفرمایید.» گفتم: «پس من یک‌ساعت‌ونیم برای شما چه‌کار می‌کردم؟».[می‌گوید:] «آقا یک مسئلهٔ اختصاصی بفرمایید.» گفتم: «آقا من چیزهای اختصاصی بلد نیستم، باید به افراد دیگر مراجعه بفرمایید.» کار ما همین است که برویم و بنشینیم و [آن‌طور که باید استفاده نکنیم]؛ اما آن کسانی که اهل معنا و اهل ادراک هستند، از یک جملهٔ کلی، هزار مطلب خاص بیرون می‌آورند. [اما اینکه] مدام بیایند و بگویند: «آقا چه [مطلب خاصی برای ما دارید؟]. آقا چه[مسئله اختصاصی برای ما دارید؟].این حرف‌ها چیست؟! با صُحبت کردن و مدام مسئله مطرح‌کردن و این‌ها که دیگر مسئله درست نمی‌شود. بله، در بعضی از موارد خاص که انسان واقعاً نمی‌تواند تمییز بین طرفین را بدهد در آن موارد خب اشکالی ندارد. اما این‌که مواظب این باشد که مطلب حتماً بخواهد با گفتن و با زیاد صُحبت‌کردن [به او برسد فایده‌ای ندارد!].

یک‌وقت من می‌خواستم خدمت بعضی از دوستان [به] جایی بروم و حالم در آن موقع یک حال خاصّی بود؛ خب در بعضی اوقات این برای همه پیدا می‌شود و اختصاصی [به فردی] ندارد. گفتند: «آقا در فلان جا برویم.» گفتم: «نه![حالم اقتضا نمی‌کند]». خیلی اصرار شد. من می‌دانستم که [شرایط آنجا مناسب نیست]. گفتم: «آقا من می‌آیم در خدمتتان، خیلی هم از این بابت تشکر می‌کنیم، ولی یک شرط دارد و آن شرط این است تا من صُحبت نکردم کسی از من چیزی نپرسد، و کسی هم کاری به کار من نداشته باشد؛ این‌جا می‌نشینم، آن‌جا می‌نشینم، حرفی می‌زنم، چه می‌گویم، هیچ کار. هرکسی به کار خودش [مشغول باشد]. افراد لطف

دارند، محبّت دارند، بزرگواری آن‌ها و کرامت آن‌ها، [باعث دعوت من بوده است ولی من] احساس کردم توقعی بوده است که مثلاً الان می‌رویم و صُحبت می‌کنیم. در طول این سفر دیگر بله! حسابی سؤال‌ها و مسائل [خود را مطرح می‌کنیم]. یک‌مرتبه دیدند مطلب به شکل دیگر و به قسم دیگری درآمد. آن‌ها هم مطلب را متوجّه شدند.

این مسئله مربوط به همه است. اختصاص به یک نفر ندارد. رفقا و دوستان باید متوجّه این مسئله باشند –چون من این مسئله را احساس کردم– صُحبت زیاد و عمر و وقت و زمان را به صُحبت‌گذراندن، این از مایه و از کیسه خوردن است! و از دست‌دادن کارهای انجام شده است! بارها مرحوم آقا می‌فرمودند که بعد از جلسات رفقا با هم کمتر صُحبت کنند، حتّی با عیالاتشان بعد از جلسات کمتر صُحبت کنند و صُحبت‌های عادی هم، باید در حول‌وحوش مطالب مفید، با توجه به رعایت شرایط طرف مقابل باشد. یکی حالش حال صُحبت‌کردن نیست، می‌خواهد در خودش باشد، ساکت باشد. می‌آیند پیش او می‌نشینند: «آقا راستی می‌دانید دیروز مثلاً فلانی چه کرده است و آن چه کرده است؟» هیچی [نماند]. تمام آن حال همه از بین می‌رود؛ بخصوص در ماه‌های حرام و در ماه‌های محترم که رجب و شعبان و رمضان و همین‌طور در اوقات خاص و در زمان‌های خاص که لطف و عنایت پروردگار در آن اوقات، شکل دیگری دارد، ما می‌بینیم در یک همچین موقعیت‌هایی فرصت را از دست می‌دهیم.

یعنی درست همان موقعی که می‌خواهد یک رحمتی بر یک شخصی بیاید، یک بارقه‌ایی بر او بیاید، یک نفحه‌ایی بیاید یک‌مرتبه رفیق کناری می‌گوید: «آی فلانی چه شد» تمام شد رفت، حالا چه زمانی دوباره [این نفحه و بارقه] می‌آید؟! یا خودش صُحبت می‌کند [آن‌هم همین‌طور است]. آن رحمت پروردگار و آن بارقه بر دلِ آرام می‌نشیند نه بر آن دلی که حرف می‌زند. بر آن دلی که حرف می‌زند نمی‌نشیند؛ چرا؟ چون او در حال تموّج و در حال گردش است. در حال اضطراب است و بر قلب مضطرب جاذبه‌های الهی و نفحات الهی وارد نمی‌شود.دل باید آرام باشد، دل باید متوجّه باشد تا بتواند آن‌ها بیاید.

سفارش مرحوم آیةالله قاضی در باره مغتنم شمردن حضور

یک‌وقت مرحوم قاضی –رضوان الله علیه– در مجلس نشسته بودند، راجع به حضور، صُحبت می‌کردند که حُضور را مغتنم بشمارید. حضور یعنی جمعیّت خاطر و جمع‌شدن و توجّه به مبدأ داشتن و درخودبودن. این را می‌فرمودند خیلی مغتنم بدانید. در این موقع شخصی از داخل کوچه رد می‌شده است [چیزی را] به دیوار می‌زند، یک صدای تق می‌آید، می‌فرمودند: «در بعضی از اوقات همین صدای تق، آن حضور را از بین می‌برد و دیگر نمی‌آید.» یعنی در آن لحظه می‌بایست که [آن بارقه ونفحه] بیاید و به قلب بخورد. این صدای تق باعث شد که آن قلب، تشویش پیدا کند با تشویش هم که دیگر [آن بارقه به جان] نمی‌نشیند و نمی‌آید در

این‌جا قرار بگیرد. این‌قدر مسئله، مسئلهٔ مهمی است.

مغتنم شمردن توفقیاتی که از رحمت خاص الهی داریم

علی کل حال این جنبه که جنبهٔ عنایت خاص پروردگار است، این جنبه بسیار محترم و بسیار مغتنم است و واقعاً هرچه ما راجع به این مسئله فکر کنیم فکرمان به جایی نمی‌رسد. جداً [می‌گویم!] واقعاً تابه‌حال با خودمان فکر کردیم و این مسئله را بررسی کردیم که خدایا اگر این مطالب را برای ما باز نمی‌کردی ما چه‌کار می‌توانستیم بکنیم؟! خدایا اگر ما را در این موقعیّت قرار نمی‌دادی، کجا ما می‌توانستیم این مسائل را به‌دست بیاوریم؟! کجا ما می‌توانستیم به این نکات برسیم؟! خب کم نیستند افرادی که این‌ها از نظر علمی و از نظر تئوری نسبت به این مطالب آشنایی دارند. کتاب‌ها می‌نویسند، مسائلی انجام می‌دهند.

بی حاصل بودن اقدامات برخی اصحاب علوم و فنون

چند روز پیش بود من کتابی از یک نویسنده مطالعه می‌کردم. نویسنده‌ای که نسبت به مسائل اسلامی و فلسفه و عرفان اسلامی شخص مطلعی است، و در خارج زندگی می‌کند و در آنجا فعّالیت‌هایی دارد؛ وقتی من این کتاب را می‌خواندم واقعاً سر به سجده گذاشتم، گفتم خدایا ببین مطالبی که می‌گوید همان است، مسائلی را که در آنجا می‌گوید همان است، همان چیزی است که ما شنیدیم؛ البتّه خب برخی از آن است، نه اینکه حالا عیناً همان است، نه‌خیر همان هم نیست خیلی تفاوت دارد؛ ولی تا حدودی مطالب هم [توسط ایشان] شنیده شده است. پیش بزرگان رفته است این‌طرف و آن‌طرف گشته است. پیش علامهٔ طباطبایی رفته است. افراد دیگر را دیده است با خیلی‌ها [ارتباط داشته است] ولی همه‌اش دور خودش می‌چرخیده است! این رفتن‌ها و این حرکات به باطن او نفوذ نکرده است. حالا نتیجه‌اش چه است؟

آقا نسبت به مسائل آشنا، نسبت به فلسفه آشنا، نسبت به معارف آشنا، باید در یکی از شهرهای آمریکا به طور مثال [یا] جای دیگر، این‌طرف برود و آن‌طرف برود و سخنرانی بکند و مجلس و فلان. بندهٔ خدا، آخر خدا را که آنجاها نمی‌شود پیدا کرد! جلسه تشکیل بدهند، سمینار تشکیل بدهند سالروز درست کنند، یادروز درست کنند نمی‌دانم از این روزهای کذا، مدال بدهند، دکترها جمع بشوند افراد جمع بشوند، در آنجا چه کنند، کف بزنند، افتخار سخنرانی در فلان جا را به ایشان بدهند چه‌کار کنند چه [نتیجه‌ای حاصل شد؟!] چه [نتیجه‌ای؟] نگاه می‌کنی به حرف می‌بینی عمق ندارد باطن ندارد، خشک است. مثل بادکنک می‌ماند؛ تِق بزنی می‌ترکد. هیچ، حباب، حباب، حباب!

مرحوم آقا از این افراد تعبیر به بادکنک می‌کردند. بادکنک چیست آقا؟ همه‌اش درون آن باد است دیگر. خیلی بزرگ است. از این بادکنک‌ها بعضی‌ها هست، سابق ما می‌دیدیم، نمی‌دانم دیگر حالا هست یا نه؟ در همان زمان سابق وقتی که در مراسم همراه این طناب‌ها یک بادکنک خیلی عجیبی خیلی بزرگ، [ما می‌دیدیم].

ولی همه‌اش [باد است]. حرکت می‌کند مردم را متوجّه می‌کند این‌طرف، آن‌طرف جمع می‌شوند نگاه می‌کنند یک سوزن تِق بزنید یک دفعه پوچ! تمام شد. هیچی [نمی‌ماند]، این‌ها همین هستند. باد و بود زیاد است. مجالس، سمینار، بیا و برو سخنرانی کن فلان کن بالا [برو]، جشن بگیرند چه‌کار بکنند. اهداء جایزه بکنند، مَردِ سال معرفی بکنند چه کنند. بندهٔ خدا کلاه سر شما گذاشته‌اند با آن عمامه‌ات. کلاه سر شما گذاشته‌اند که به نافت رسیده است، خبر نداری مسکین. خوشحال از بادهٔ پیروزی و معرفی‌شدن!

ظواهر فریبنده دنیا و کیاست اولیای الهی

می‌خواستند این کلاه را سر مرحوم علامه طباطبایی -رضوان الله علیه- هم بگذارند. مرحوم آقا نقل می‌کردند که آقای مطهّری پیش علامهٔ طباطبائی آمد و گفت: «آقا مبادا این کار را انجام بدهید، مبادا بیایید، این‌ها می‌خواهند آن ارزش و آن بهاء و عظمتِ یک عالمِ روحانی را در این دادوستدهای دنیوی و بهیمیّت و اعتبارات دنیوی قربانی کنند» و مرحوم علامهٔ طباطبائی نپذیرفتند. دنبال مرحوم آقا هم آمده بودند. در همان زمان سابق آن فروزان‌فرِ کذایی که هر وقت اسم او می‌آمد مرحوم آقا می‌فرمودند: «لعنة الله علیه». ایشان می‌فرمودند: «این‌ها از آن حرامزاده‌هایی هستند که نقشه‌های زیرکانهٔ فراماسونری بر علیه اسلام را این‌ها دارند پیاده می‌کنند، ولی متأسفانه عده‌ای، از آن‌ها به تکریم و تعظیم یاد می‌کنند! حتّی همین الان! چند مرتبه همین فروزان‌فر دنبال مرحوم آقا فرستاد که استادی دانشکدهٔ الهیات و این‌ها را آقا قبول بکنید. ایشان فرمودند: «بنده در همین مسجد نماز می‌خوانم و اگر قرار بر تبلیغ باشد برای افراد بیان می‌کنم.»

چقدر افراد را بردند و با تشویق و کف‌زدن‌ها و جلسات تشکیل‌دادن [آن‌ها را] گول زدند! چه کسانی [را فریب دادند؟] افرادی که از آن معتمدین و ستون‌ها و پایه‌هایی بودند که رژیم طاغوتیِ گذشته و نظام شاهنشاهیِ پهلوی بر این ارکان و بر این ستون‌ها خود را استوار کرده بود. این‌ها نبودند که او هم نبود. اگر این فروزان‌فرها و این سعید نفیسی‌ها و چهره‌های علمی شناخته‌شده، در دستگاه نظام پهلوی نبودند، که او نمی‌توانست این جنایات را انجام بدهد، او نمی‌توانست این همه فِساد کند، او نمی‌توانست. این‌ها بودند که این پایه‌ها را نگه داشتند، این افراد بودند! آن وقت ما بیاییم در یک هم‌چنین محیط دانشگاهی از دست این افراد مدال افتخار بگیریم! این از یک‌طرف، از طرف دیگر خود را همراه قرار بدهند. آن پستی خود را با آوردن یک هم‌چنین شخصیّت‌هایی جبران کنند. بگویند این‌ها هم در دانشگاه هستند. این‌ها هم آمدند! این‌ها هم بله [با ما هستند] ما هم یک همچنین افرادی داریم! بالأخره این محیط، محیط علمی است.

این‌ها همه نقشه است! چه‌کسی بود که این‌ها را می‌فهمید؟ مرحوم آقا می‌فهمیدند! آن کسی که می‌داند این نقشه کجاست. سراغ بنده هم برای همچنین مسائلی آمدند. گفتم: «ما یک طلبه‌ایی هستیم همین‌جا درس می‌خوانیم». نشان [و مدال] بدهند و فلان بکنند. همهٔ این‌ها دنیا است. همهٔ این‌ها گول‌زدن‌هایی است که در

ظواهر فریبنده می‌آید و آن مناعت و ارزش و بهاء را می‌گیرد و جای خود را به همین دنیا و اعتبارات و همین امور می‌دهد. برای مرحوم آقا نامه فرستادند که در مراسمی به عنوان کتاب سال و امثال‌ذلک شرکت کنند. مرحوم آقا به یک شخصی فرمودند که عذرخواهی کنید. حتّی [به مرحوم آقا] گفتند که وسایل را برای رفت‌وآمد آماده می‌کنیم که بیایند و چه کنند. فرمودند: «خیلی تشکّر می‌کنیم، ما مشغول هستیم. شما بروید». بعد هم که آمدند یک جوایز و چیزهایی بود؛ فرمودند: «آن‌ها را هم بگویید که صرف در مسائل مقابلهٔ با [این مسائل بکنند]. در آن موقع، زمان جنگ و این‌ها بود دیگر، فرمودند: «این‌ها را هم صرف در امور خیریه و مقابلهٔ با این مسائل و این‌ها بفرمایید.» و از آن شخص تشکر کردند.

یک انسان زرنگ و یک انسان کیّس این است که دقیق، نکته‌سنج، مطلب را بگیرد و گول نخورد، و به این مطالب غَرّه[1] نشود و بداند آن عظمتی را که در این موقعیّت -بخصوص برای رفقای طلبه و این‌ها، این مطالب را عرض می‌کنم؛ البتّه این قضیّه در موارد مختلف برای هرکسی ممکن است نسبت به وضعیّت خودش پیش بیاید؛ اما با توجه به وضعیّت و موقعیّت فعلی این مربوط به این صنف و این گروهِ متشخّص است- ما باید بدانیم آن عظمت و بهاء و بزرگی و علوّ شأن و مقامی که در مکتب امام صادق علیه السّلام به‌دست آوردیم، با این خرمهره‌ها عوض نکنیم. با این مسائل پست و اعتبارات و کف‌زدن‌ها یک‌وقتی خدای ناکرده نیاییم عوض کنیم. ما آن وضعیت و موقعیتی که در این وادی برای خود کسب کردیم و خداوند منّت گذاشته است، مبادا بیاییم و با این امور ظاهری و پفکی و بادکنکی، این امور اعتباری با این هیاهوها با این سر و صداها، با همین‌ها، با این مسائلی که با کمترین اختلافی همهٔ آن‌ها فراموش می‌شود، [آن عظمت وبهاء را عوض کنیم.] امروز با دو تمجید و دو تعریف و دو مطلب خلاف واقع گفتن، مورد مدح و ثنای عدّه‌ای قرار بگیریم فردا با بیان یک مطلب واقع چنان سرنگون بشویم که از درون قعر چاه هم نتوانند ما را بیرون بیاورند، همین است دیگر! تا وقتی انسان ثناگو باشد، معزّز و محترم است و از انسان استفاده می‌کنند. همین که انسان بخواهد یک حرف حقّ بزند چنان با سَر سرنگون می‌شود! تو گویی اصلاً اثری از او در عالم وجود نبود! بابا این همین بود که دیروز جایزه گرفت‌ها. این همانی بود که دیروز مدال گرفت.

هنوز دو روز نگذشته است. چه شد یک‌دفعه مسائل به این کیفیت [درآمد]. چه شد؟ آن وقت انسان خَسِرَ الدنیا و الآخرة می‌شود؛ اما اگر از اول بر یک جریان منیع و کریم و متین و استوار انسان حرکت کند و چشم خود را فقط به مکتب امام صادق باز کند و از همهٔ مکاتب، دیگر صرف نظر کند و وجههٔ خود را فقط تأسی به امام زمان ارواحنافداه قرار بدهد، و بقیّهٔ شخصیّت‌ها دیگر برای او بی‌ارزش و بی‌بهاء باشد، دیگر در

---

[1] مغرور به چیزی؛ پشتگرم.

این نوسانات برای او نوسانی بوجود نخواهد آمد. بالا ببرندش، پایین بیاورندش، تعظیمش بکنند، این طرفش شخص دیگر است. حساب و کتابش با شخص دیگر است. این تعظیم‌ها تعظیم‌های اهل دنیا است، که با یک کشمش گرمشان می‌شود و با یک غوره سردشان می‌شود. امروز دو تا تعریف بکنید، انسان را به کجا می‌برند، فردا یک قضیّه اتفاق بیفتد [تمام آن تعریف‌ها فراموش می‌شود]. امروز اگر دست در جیب کنید بهترین فرد عالَم هستید، فردا به‌خاطر مصلحتی امساک بکنید از هر فردی بدترید. امروز اگر با خوش‌رویی و خوش‌برخوردی مقابله کنید بسیار فرد منظّم و منزهی هستید فردا بخواهید یک اخم بکنید دیگر از هر فردی بدترید. این مردم همین هستند! در این دادوستدها، عقاید فرق می‌کند، مسائل همه عوض می‌شود. قوانین و مقررات همه جای خودشان را عوض می‌کنند؛ اما آن کسی که در یک غناء و استغنای نه ذاتی گرچه استغنای طریقی و حیوی، حیات او به یک استغنای علمی رسیده است [که دیگر چنین نیست]. هرکه می‌خواهد مدح او را بکند هرکه می‌خواهد ثنا بکند هرکه می‌خواهد نکند، [برای او فرقی ندارد]. صد هزار سال [کسی مدح و ثنا] نکند.

خدا نیاورد آن روزی که اینان بخواهند انسان را مدح و ثنا کنند. آن روز نیاید و إلاّ باید انسان خودش به فکر بیاید، چه شده است که این‌ها دارند انسان را [مدح می‌کنند؟] بله؟ این چیست؟ این آن رأفت خاص پروردگار است که شامل حال هرکسی نمی‌شود و هرکسی به این مرتبه نمی‌رسد. آن طبیب یا آن فرد تحصیل کرده یا آن فرد صاحب حرفه‌ای که بنای خود را بر صحت عمل گذاشته است، آن باید ادراک این مسئله را بکند که این فهم و بینش را چه‌کسی به او داده است؟ هزار نفر هستند [که خدا چنین فهمی به آن‌ها نداده است]. در هر رشته‌ای منحرفین قرار دارند [ولی] آن کسانی که مواظب بر راه هستند و مواظب بر طریق هستند، این مهم است. امروز می‌گذرد فردا هم می‌آید فردا هم می‌گذرد، بالأخره این روزها می‌گذرد؛ اما آن نتیجه‌ای که برای انسان می‌ماند چیست؟ آیا نتیجه موجب سرافکندگی و خجالت و شرمندگی ماست یا آن نتیجه موجب سرافرازی ماست؟ هرکسی در هر وضعیتی و در هر رشته‌ایی و در هر موقعیّتی که قرار دارد این مسئله را باید متوجّه باشد.

و العآئدُ عَلَیهِم بِتَحَنُّنِ رأفَتِك خدایا تو کسی هستی که رأفت و رحمتی که بر بندگانت داری را استمرار بخشیدی.

الهی رَبَّیتَنی فی نَعَمِكَ و احسانِكَ صَغیراً. خدایا تو مرا در دوران صغر پروراندی و از نعمت حیات برخوردار کردی و علل و اسباب را برای تربیت من جسماً و روحاً فراهم کردی

و نَوَهتَ بِاسمی کَبیرا و اسم مرا در بزرگی بلند داشتی.

ما ظاهراً قرار بود راجع به این فقره [صحبت کنیم]. الان چشمم به ساعت افتاد و دیدم که ظاهراً از یک

ساعت گذشت بله آقا؟ بسیار خب، ان‌شاءالله دیگر مورد مؤاخذهٔ رفقا قرار نگیریم! مورد مؤاخذهٔ رفقا که قرار نمی‌گیریم ولی علی‌کل‌حال دیگران [شاید مؤاخذه کنند!] بالأخره باید همهٔ حقوق در اینجا مورد توجّه قرار بگیرد. علی‌کل‌حال مجالس اُنس و محبّت و مودّت است و شب‌های ماه رمضان و انسان هم به گذشت زمان توجّه نمی‌کند. علی‌کل‌حال بنا داشتیم بر اینکه قدری زودتر تمام بشود تا اینکه افراد، دوستان، رفقا هر کدام [به کارشان برسند.] علی‌کل‌حال دیگر شب‌هایی است که واقعاً [مثل آن] گیر نمی‌آید. من امروز داشتم به اهل بیت می‌گفتم که ماه رمضان تمام شد. گفت چه تمام شده است؟ امروز روز هشتم است. گفتم ما که این هشت روز را اصلاً نفهمیدیم! بیست‌ودو روز دیگر هم می‌آید و انسان می‌بیند که چطور این نعمت‌های الهی همین طور جاری است ولیکن ما قابل و لایق برای ادراک این‌ها نیستیم مگر اینکه خود خداوند تفضّلی بکند و از آن نفحاتی که بر بزرگان در این ماه وزید و رحمت و رأفت خاص پروردگار شامل حال بندگانش شد [نصیب ما هم بکند] و به واسطهٔ انفاس اولیاء خدا و بزرگان، خداوند لطفی به ما هم بکند. علی‌کل‌حال گفتیم که دیگر مجالس بیش از این طول نکشد تا این‌که رفقا بتوانند به کارهای خود برسند و دعایی و ذکری، بیداری [در این شب‌ها داشته باشند]

ما هم در حالات مرحوم آقا می‌دیدیم که دیگر تقریباً از نیمهٔ ماه رمضان به آن طرف، دیگر تقریباً سه‌چهارم شب را بیدار بودند یا دو سوم آن را بیدار بودند و کمتر می‌خوابیدند. در آن دههٔ آخر که فقط در حدّ رفع خستگی و ضرورت، ما این مسئله را از مرحوم آقا مشاهده می‌کردیم. ان‌شاءالله امیدواریم که خداوند با رأفت خودش و با فضل خودش با ما عمل کند و نفوس ما را که قابل برای این همه برکات و این‌ها نیست، خداوند این نفوس را به بزرگواری، مستعد برای ادراک برکات و نعمات خودش در این ماه بگرداند.

اللَهمّ صل علی محمد و آل‌محمد